

بررسی فقهی شرایط عمومی ولایت (قسمت نخست)

حسین مظاهری*

تأیید: ۸۹/۷/۲۴

دریافت: ۸۹/۴/۱۰

چکیده

خرد حکم می‌کند که برای حکومت بر مردم شرایطی لازم است. این ضرورت در حکومت اسلامی مضاعف است که اهدافی وسیع‌تر و والاتر از سایر حکومت‌ها را تعقیب می‌کند. بنابراین، فردی که ولایت بر جامعه پیدا می‌کند باید بتواند جامعه را در مسیری هدایت کند که به مصلحت دنیا و آخرت مردم است. از این شرایط به شرایط عمومی ولی فقیه یاد شده که مورد تایید عقل و نقل می‌باشند و این انطباق عقل و شرع نشانگر این است که این ولایت، میان عقلا و دینداران اجماعی است. در قسمت اول این نوشتار، پنج شرط مورد بررسی قرار گرفته‌اند که عبارتند از اسلام، تشیع، اجتهاد، اعلمیت در حکومت‌داری و عدالت. بدیهی است که ولایت غیر مسلمان بر جامعه مسلمانان موجب انحراف جامعه از اصول و احکام اسلامی و نقض غرض می‌شود. به همین استدلال، بطلان ولایت غیر شیعه بر جامعه شیعی نیز امری مسلم است. اجتهاد و علم اداره حکومت آن هم در حد اعلمیت بر دیگران، تدبیر و ساماندهی امور جامعه و مسائل حکومتی به شکل اصلح و اصوب و نیز هدایت درست سیاست داخلی و خارجی و همچنین روابط دیپلماتیک و مانند آن را به دنبال دارد. عدالت نیز امانتداری حکومت را تضمین خواهد نمود.

واژگان کلیدی

ولی فقیه، ولایت، شرایط عمومی، اعلمیت، امور حکومتی

* حضرت آیه‌الله حسین مظاهری، استاد دروس عالی فقه و اصول در حوزه‌های علمیه قم و اصفهان.

مقدمه

هدف از نگارش این نوشتار، بررسی و تبیین شرایط ولایت بر مردم است که فقیه بدون برخورداری از این شرایط، نمی‌تواند بر مردم ولایت داشته باشد و حکومت کند. پیش از بیان این شرایط و بحث پیرامون آنها ذکر پنج نکته درباره این شرایط لازم به نظر می‌آید:

اول: بی‌تردید دامنۀ وظایف و تکالیف این منصب، بسیار گسترده است. فردی که به مقام ولایت می‌رسد، وظایفی بر عهده دارد که حاکمان دیگر مانند رؤسای جمهور، نمایندگان، فرماندهان ارشد نظامی و وزیران، چنین وظایفی را به دوش نمی‌کشند؛ به گونه‌ای که وظایف ولی را نمی‌توان با آنان مقایسه کرد. به همین دلیل، دامنۀ اختیارات و وظایف او در مقایسه با قدرتهای حاکم دیگر، بسیار گسترده و مطلق است.

از سوی دیگر، خرد انسان چنین داوری می‌کند که برای حکومت بر مردم، شرایطی لازم است که فرد با داشتن آن‌ها نسبت به دیگران برتری یافته، این حق را می‌یابد که بر مردم ولایت داشته باشد؛ چرا که فقیه در حکومت اسلامی، ولایت ذاتی ندارد؛ بلکه ولایت، از سوی خداوند به او تفویض شده است. بنابراین، فردی که ولایت بر جامعه پیدا می‌کند، باید بتواند مردم جامعه را در مسیری هدایت کند که مصلحت دنیا و آخرت آنها تأمین گردد. ما از این شرایط، به شرایط عمومی ولی فقیه یاد می‌کنیم.

دوم: شرایط عمومی فراوانی وجود دارد که ما آنها را در سیزده شرط خلاصه و ذکر کرده‌ایم و هر یک را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد [البته در قسمت نخست پنج شرط بیشتر ذکر نشده و سایر شرایط در قسمت دوم خواهد آمد].

سوم: این شرایط سیزده‌گانه را عقل و نقل تأیید کرده‌اند. هر شرطی که در ادله نقلی ما، به‌عنوان شرایط ولی فقیه بیان شده است، عقل نیز حکم می‌کند که این شرط برای ولایت فقیه لازم است. انطباق عقل و شرع نشانگر این است که این ولایت، میان عقلا و دینداران، اجماعی هستند.

چهارم: این شرایط سیزده‌گانه از حیث اهمیت با یکدیگر همسان نیستند. از این‌رو، هر یک از این شرایط را به تناسب اهمیت آن، مورد بحث قرار داده‌ایم.

پنجم: برخی از این شرایط توسط دانشمندان معاصر، مورد بررسی قرار گرفته که برای

اثبات یا نفی آنها بحث‌های فراوانی صورت گرفته است؛ مانند شرط اعلیت ولی فقیه. به همین دلیل در مورد برخی شرایط، بحث فراوانی ارائه شده و نسبت به برخی از آنها به اجمال و خلاصه اکتفا گردیده است.

در ادامه به تشریح هر یک از این شرایط می‌پردازیم:

شرط اول: اسلام

این شرط، نیاز به بحث چندانی ندارد؛ زیرا برای عقل سالم این امر قطعی است که غیر مسلمان بر مسلمان ولایتی ندارد؛ چون این امر، موجب انحراف جامعه از احکام والای اسلامی و حتی موجب نقض غرض می‌شود و خداوند حکیم از چنین فعلی منزّه است. نصوص فراوانی نیز بر این امر دلالت دارند که در اینجا به ذکر چهار آیه از قرآن کریم اکتفا می‌کنیم:

«وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (نساء(۴): ۱۴۱)؛ و خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است.

«وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» (هود(۱۱): ۱۱۳)؛ و بر ظالمان تکیه ننمایید که موجب می‌شود آتش، شما را فرا گیرد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ» (آل عمران(۳): ۱۱۸)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! محرم اسراری از غیر خود انتخاب نکنید.

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ» (آل عمران(۳): ۲۸)؛ افراد با ایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند. در این چهار آیه مشاهده می‌شود که غیر مسلمان بر مسلمان ولایتی ندارد.

شرط دوم: تشیع

همه بر این باورند که ولایت به افرادی اختصاص دارد که از حیث عقیده و مذهب فقهی، پیرو مذهب اهل بیت (علیهم‌السلام) باشند؛ همان گونه که خداوند به ما چنین دستور می‌دهد: «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» (هود(۱۱): ۱۱۳).

در این آیه، تکیه بر ستمگران، مورد نهی قرار گرفته است. چه ستمی بالاتر و قبیح‌تر از غصب مقام خلافت و تصدی ظالمانه این مقام توسط فردی که صلاحیت آن را ندارد؟

روایت مقبوله عمر بن حنظله نیز بر همین شرط دلالت دارد و دلالت آن نیز بسیار روشن است؛ زیرا راوی درباره مراجعه به حاکمان و والیان اهل سنت سؤال می‌کند و امام با استناد به آیه: «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» (نساء(۴): ۶۰)؛ می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؟! با اینکه به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند، از چنین کاری نهی می‌فرماید.

شرط سوم: اجتهاد

یکی از شرایط عمومی ولی، این است که او دارای ملکه استنباط مسائل از ادله تفصیلیه باشد. این یکی از مهمترین شرطهای ولایت و مبنای بحث ولایت فقیه است؛ زیرا در پاسخ به این سؤال که «آیا فقط فردی که ملکه اجتهاد و استنباط امور از ادله چهارگانه را دارد، می‌تواند ولایت داشته باشد یا این مقام، ویژه مجتهدان نیست؟» برای اثبات اختصاص مقام ولایت به مجتهد به ادله اربعه استناد شده است. با این حال، در اینجا نیز پاسخ پرسش را چنین می‌دهیم که ولایت یافتن بر امور مسلمانان از سوی فردی که اسلام را نمی‌شناسد، بی‌معناست. در روایت مقبوله عمر بن حنظله، امام صادق (ع) در پاسخ به راوی می‌فرماید: «يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامِنَا» (الحر العاملي، ۱۴۱۴ق، ج ۲۷: ۱۳۶)؛ [برای داوری و دادخواهی] ببینند از میان شما، هر کس حدیث ما را روایت نموده، در حلال و حرام ما نظر کرده و احکام ما را شناخته است [به او مراجعه کنند].

یعنی به فردی مراجعه شود که نسبت به احکام و مبانی آنها، خبره و کارشناس باشد. می‌دانیم که ظهور این روایت افاده عموم می‌کند و اختصاص به یک مورد ندارد. بنابراین، «نظر فی حلالنا و حرامنا» دلالت می‌کند که فقاہت و داشتن ملکه استنباط برای حکومت بر مردم شرط است. می‌دانیم فردی دارای ملکه اجتهاد است که در علوم تفسیر، فلسفه، رجال، ادبیات عرب، اصول فقه و دیگر علوم که مقدمه شناخت کامل فرهنگ اسلامی می‌شود، نیز صاحب تخصص باشد.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا اعلیت نیز در ولی فقیه شرط است یا خیر؟

قول به عدم اشتراط اعلیت

علمای معاصر درباره این مسأله دیدگاه‌های گوناگونی دارند. برخی معتقدند که اعلیت

نیز یکی از شرطهای ولیّ است و فقط فردی بر جامعه اسلامی ولایت دارد که مجتهد اعلم باشد. اما دسته‌ای دیگر از علما بر این باورند که اجتهاد و داشتن ملکه استنباط، این صلاحیت را به فرد می‌دهد تا در رأس حکومت قرار گیرد.

برای یافتن پاسخ پرسشی که در بالا مطرح شد، لازم است ابتدا توضیح دهیم که فقیه وظایفی بر عهده دارد؛ از جمله این وظایف، یکی تبیین احکام و استنباط احکام مسائل نوپیدا از مبانی اسلام است که این امر به عهده عالمی است که در احکام فقهی به او مراجعه می‌شود و ما او را مرجع تقلید می‌نامیم.

وظیفه دیگر فقیه، مدیریت جامعه و ساماندهی امور داخلی و خارجی آن و تدبیر امور سیاست، قوای سه گانه و نیروهای نظامی است. فردی که متولی این کار است، «ولی فقیه» نامیده می‌شود. بنابراین، فرد دارای ولایت، فقیه‌ای است که در او شرط فقاقت و دیگر شرایط جمع است. اما آیا اعلم بودن از شرایط ولیّ فقیه است یا فقط وجود قدرت استنباط، کافی است؟

میان علما، شهرت بالایی وجود دارد که بیانگر عدم شرط اعلمیت در ولیّ است. از سوی دیگر روایاتی وجود دارد که برخی با استدلال به آنها، شرط اعلمیت را نیز به شرایط ولی فقیه افزوده‌اند. صاحب جواهر از جمله فقیهانی است که اعلمیت را شرط ولایت نمی‌داند: «شاید اصل شایستگی فردی که فاضل است و اینکه منصوب بودن او برای ولایت [بر مردم] در حکم ولایت فرد افضل است، از امور قطعی باشد که شایسته نیست در آن تشکیک شود؛ به‌ویژه اینکه ظاهر روایات و نصوص مربوط به نصب، بیانگر [جواز] منصوب شدن همه کسانی است که وصف یادشده را دارند، نه اعلم و افضل آنها» (النجفی، ۱۳۶۲، ج ۴۰: ۴۴).

بنابراین، ثبوت ولایت برای فرد دارای استنباط - هر چند غیر اعلم - از نگاه محقق نجفی رحمته الله امری ثابت است و نباید نسبت به آن تردید داشت. این فقیه والامقام دیدگاه خود را بر پایه ادله‌ای که اطلاق دارند، بیان کرده است. وی با اشاره به توقیع شریف حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - «و اما الحوادث الواقعة، فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا» (الحر العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۲۷: ۱۴۰) می‌نویسد: در این روایت، امام دستور نداده که به راویان افضل و اعلم مراجعه کنید. صاحب جواهر در ادامه می‌نویسد: «با اندکی تأمل روشن می‌گردد که [اگر اعلمیت شرط بود] امام صادق علیه السلام در پاسخ به عمر بن حنظله باید

می‌فرمود: به افضل مراجعه کنید، نه به یکی از شما [که راوی حدیث ما باشد.]» (النجفی، ۱۳۶۲، ج ۴۰: ۴۵).

این دیدگاه صاحب جواهر، پس از ایشان به یک قول اجماعی تبدیل شده است؛ زیرا ما نمی‌بینیم فقیهی با این دیدگاه، مخالفت کرده باشد. البته شیخ انصاری رحمته الله در این باره دیدگاهی دارد که برخاسته از دیدگاه ایشان در مسأله چگونگی استفاده از اطلاق ادله است. شیخ انصاری ادله مطلق را در مقام تشریع اصل حکم می‌داند. هر چند ایشان در کتاب «قضا و شهادات»، بیان کرده که عدم شرط اعلمیت برای حاکمان [شرع] میان علما اجماعی است. متأخرین از ایشان نیز در شرط نبودن «اعلمیت» برای حاکم شرع، دیدگاه واحدی دارند و میان آنها اختلاف وجود ندارد. محقق رشتی رحمته الله در کتاب «الاجتهاد و التقليد»^۱، محقق آشتیانی رحمته الله در کتاب «قضاء»^۲، محقق فشارکی رحمته الله در کتاب «الاجتهاد و التقليد»^۳، محقق کمپانی رحمته الله و صاحب عروة الوثقی^۴ و نیز بزرگان متأخر دیگری مانند حضرت امام خمینی رحمته الله و آیات عظام: حکیم، خوئی و سید عبدالهادی شیرازی رحمته الله نیز در حاشیه‌هایی که بر کتاب عروة الوثقی نگاشته‌اند، شرط نبودن اعلمیت را در این مسأله پذیرفته‌اند و به ادله‌ای استدلال کرده‌اند که به‌طور مطلق، در مقام اثبات ولایت هستند.^۵

در این راستا، آخوند خراسانی رحمته الله می‌نویسد: نیافتن یک حکم در مسائلی که مورد توجه همه است، دلالت می‌کند که در این رابطه حکمی وجود ندارد. وی در جلد دوم «کفایة الاصول» و در مبحث «قصد الوجه و التمییز»، این دیدگاه را می‌پذیرد که جست‌وجوی انسان مکلف در ادله و نیافتن چیزی در آنها، دلالت بر عدم آن می‌کند (آخوند خراسانی، ۱۴۰۹ق: ۳۶۶)؛ زیرا در مسائلی که مورد ابتلای همه است، پرسش و پاسخ فراوانی وجود دارد. بیشتر این سؤال و پاسخ‌ها نیز در جوامع روایی ما موجود و در دسترس است. پس اگر فقیه در آنها دلیلی نیافت که بیانگر جزئی بودن چیزی یا شرط بودن امری باشد که در جزئی بودن یا شرط بودن آن تردید شده است. پس همین نیافتن، دلیلی بر عدم صدور آن از سوی معصومین علیهم السلام می‌باشد.

مسأله حکومت و حاکم و نیز ولایت از مسائلی است که مورد ابتلای همه است و حتی با توجه به نقش آن در هدایت جامعه و رساندن مسلمانان جامعه اسلامی به رستگاری و کمال شایسته، می‌توان گفت که مسأله‌ای مهم‌تر از آن وجود ندارد. پس وقتی در ادله، شرط اعلمیت یافت نمی‌شود و معصومین نیز به این شرط اشاره‌ای نکرده‌اند، این بیانگر

فهرست

سال پانزدهم / شماره دوم

۱۰

شرط نبودن اعلمیت در ولی و حاکم اسلامی است.

علاوه بر این، می‌توان به ظاهر روایت مقبوله عمر بن حنظله نیز استناد کرد و شرط نبودن اعلمیت را اثبات کرد؛ زیرا امام صادق علیه السلام برای داوری میان دو فردی که با یکدیگر نزاع دارند، می‌فرماید: «من نظر فی حلالنا و حرامنا». اما آن حضرت، شرط نمی‌کند که از میان کسانی که حلال و حرام ما را می‌شناسند، به اعلم مراجعه کنید. حتی وقتی پرسشگر از امام می‌پرسد که اگر افراد دارای این شرط فراوان باشند، تکلیف چیست؟ می‌فرماید: به عادل و پارساترین آنها مراجعه شود. بنابراین، مجتهد عادل و متقی، مصداق این روایت است. البته در صورت وجود تعارض میان دو مجتهد صالح برای تصدی مقام ولایت، باید به مجتهدی مراجعه کرد که اعلم و پرهیزگارتر است.

از آنچه گفته شد ثابت می‌شود که اعلمیت در فقاہت از شروط ولی فقیه نیست. ادله پنج‌گانه این سخن نیز عبارتند از:
اول: دیدگاه صاحب جواهر در این راستا، که شرط نبودن اعلمیت را امری قطعی اعلام کرده بود.

دوم: اجماعی بودن این مسأله

سوم: اطلاق روایات در این زمینه

چهارم: نیافتن دلیلی برای شرط بودن اعلمیت

پنجم: عبارات مقبوله عمر بن حنظله

ادله قائلین به اشتراط اعلمیت

اما کسانی که اعلمیت فقهی را برای ولی فقیه شرط می‌دانند، برای اثبات دیدگاه خود به ادله نقلی و عقلی تمسک جسته‌اند. در اینجا ما ادله آنان را به تفصیل بیان می‌کنیم و سپس به نقد و بررسی این ادله می‌پردازیم:

دلیل عقلی

برای استدلال به شرط بودن اعلمیت در ولی فقیه، همین بس که عقل انسان و نیز سیره عقلا، رجوع به اعلم را اثبات می‌کند؛ زیرا مردم در امور خود - به‌ویژه امور مهم - به اعلم و آگاه‌تر مراجعه می‌کنند. از آنجا که اهمیت منصب ولایت بسیار بالاتر از امور دیگر زندگی مردم است، پس شرط اعلمیت برای ولی فقیه، امری ثابت است.

پاسخ: صغرای این استدلال، درست و بی‌اشکال است؛ زیرا مراجعه به اعلم به‌ویژه در امور مهم، امری قطعی است و هیچ خدشه‌ای به آن وارد نیست. اما همه سخن در این است که اعلمیت در هر حوزه‌ای به اقتضای آن حوزه تعریف می‌شود. در پزشکی، اعلمیت به حاذق‌بودن پزشک برمی‌گردد. اعلمیت در فقیه نیز به احاطه او بر مبانی فقه و آرای بزرگان در هر مسأله و نیز داشتن ملکه استنباط حکم و استدلال به تراوشهای ذهن خود برمی‌گردد. اعلمیت ولی فقیه نیز به وظایف و مسؤولیت‌هایش برمی‌گردد. بنابراین، ملاک اعلمیت ولی فقیه، مسأله فقهی نیست که عبارت باشد از احاطه او به دیدگاه‌ها و مبانی فقهی بزرگان فقه و ادله آنها. بلکه ملاک اعلمیت او در سیاست بین‌الملل و ساماندهی امور روزانه جامعه و نیز امور خارجه خلاصه می‌شود؛ زیرا اعلمیت در مسائل فقهی، شأن مرجع تقلید است؛ نه فقیهی که به مقام ولایت بر مردم رسیده است.

از این سخن روشن شد که در شرط‌بودن اعلمیت اختلافی وجود ندارد، بلکه اختلاف بر سر این است که ما اعلمیت در امور حکومت را ملاک و شرط ولی فقیه می‌دانیم. اما آنان اعلمیت فقهی را ملاک و شرط رسیدن فقیه به مقام ولایت می‌دانند.

دلیل نقلی

دلیل دیگری که برای شرط‌بودن اعلمیت فقهی بیان شده، روایاتی است که در این‌باره وجود دارد که تعداد آنها نزدیک به بیست روایت می‌باشد. مضمون همه این روایات از نظر معنا یکی است و لذا می‌توان گفت تواتر معنایی دارند. از نظر سند نیز شماری از این روایات، صحیح و برخی در مرتبه بالاتر از صحیح قرار دارند؛ مانند روایاتی که از نهج‌البلاغه نقل شده است. برای روشن‌شدن میزان دلالت این روایات بر شرط‌بودن اعلمیت فقهی، هر یک از این روایات را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

روایت اول

محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم و او از پدرش به نقل از صفوان بن یحیی نقل می‌کند که عیص بن قاسم می‌گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «فوالله ان الرجل لیكون له الغنم فیها الراعی، فإذا وجد رجلاً هو اعلم بغنمه من الذی هو فیها، یخرجه و یجیء بذلک الرجل الذی هو اعلم بغنمه من الذی کان فیها» (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۸: ۲۶۴؛ الحر العاملی،

مجله

سال پانزدهم / شماره دوم

۱۴۰۴ق، ج ۱۵: ۵۰؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۵۲: ۳۰۲؛ ... به خدا قسم اگر شخصی گله‌ای داشته باشد که در آن گله، شبانی گماشته باشد، هر وقت شبان بهتری پیدا کند، اوّلی را جواب کرده، دومی را که به فن شبانی آشناتر است به جای او می‌گمارد.

از نظر طرفداران این دیدگاه، سند این روایت صحیح و دلالت آن بر لزوم اعلّیت در هر کاری نیز تام و کامل است. در این روایت به شبانی که از امور پیش پا افتاده و بی‌ارزش به حساب می‌آید، توجه داده شده است. وقتی عقل و نقل وجود اعلّیت در چنین کاری را شرط می‌دانند، به طریق اولی اعلّیت را در ولایت که مقام و مسؤولیتی بالاتر و باارزش‌تر از آن است، شرط می‌دانند. بنابراین، اعلّیت فقهی در ولایت شرط است.

پاسخ: در چگونگی دلالت این روایت بر ادعای استدلال‌کننده، سه مطلب وجود دارد:

الف- استدلال‌کننده با استفاده از این بخش از فرمایش امام «هو اعلم بغنمه» چنین برداشت کرده که اعلّیت شرط است. با توضیحی که درباره صیغه افعّل ارائه می‌شود، خطای این برداشت روشن می‌گردد.

صیغه «أفعّل» در زبان عربی گاه به معنای تفضیل و برتری می‌آید و گاه نیز به معنای وصف که در این صورت، معنای تفضیل و برتری از آن استفاده نمی‌شود؛ بلکه به معنای انحصار وصف در فردی است که این وصف به او اطلاق شده است؛ بدون اینکه فرد دیگری در داشتن این وصف با او شریک باشد. در قرآن کریم در مواردی از این صیغه برای وصف استفاده شده است. خداوند در سوره انفال می‌فرماید: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» (انفال (۸): ۷۵؛ احزاب (۳۳): ۶)؛ و خویشاوندان در کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی دیگر اولویت دارند.

همچنین در جای دیگر می‌فرماید: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (مؤمنون (۲۳): ۱۴)؛ آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

توضیح اینکه واژه «اولی» در آیه اول نمی‌تواند به معنای تفضیل باشد؛ چرا که بی‌تردید در تقسیم ارث، طبقه اول مانع از به‌ارث‌بردن چیزی از سوی طبقه بعدی است. بنابراین، «اولی» به معنای انحصار وصف قرابت به میت در طبقه نزدیک‌تر است.

در آیه دوم نیز «احسن» [به معنای برتری خداوند بر دیگر آفرینندگان نیست؛ زیرا به غیر از خداوند، خالق وجود ندارد؛ بلکه] انحصار آفرینندگی در خداوند را بیان می‌کند. روایت مورد بحث نیز در مقام نفی ولایت از حاکمان غاصبی است که اهل بیت (علیهم‌السلام) را

از حقشان دور کردند و غاصبانه بر جای آنها تکیه زدند. بنابراین، روایت بر لزوم اعلمیت و شرط بودن آن دلالت ندارد؛ بلکه به معنای انحصاری بودن حق ولایت برای اهل بیت علیهم السلام است؛ نه اینکه دیگران نیز حقی داشته باشند، اما اهل بیت از آنها شایسته تر باشند.

ب- فرض کنیم «أعلم» در این روایت به معنای مشهور؛ یعنی تفضیل به کار رفته باشد. در این صورت نیز پاسخ ما این است که اعلمیت در هر مسأله‌ای به اقتضای آن، معنا می‌شود. بنابراین، اعلمیتی که در شبان، مطلوب است با اعلمیتی که مطلوب یک پزشک است، متفاوت می‌باشد؛ همچنان که با اعلمیت مطلوب برای یک فقیه حاکم متفاوت است. این امری است که عقل انسان به آن حکم می‌کند و در حدیث نیز به این مسأله، توجه داده شده است که پیش از این تشریح شد.

ج- حتی اگر این حدیث بر مطلوب استدلال کنندگان به آن نیز دلالت داشته باشد، فقیهان به این حدیث توجهی نکرده و از آن روی گردانده‌اند. همچنان که در صفحات پیشین دیدگاه‌های صاحب جواهر، شیخ انصاری و شاگردان او در هر دوره را بیان کردیم و مشاهده شد که همگی با شرط نبودن اعلمیت برای فقیه - به جز در مرجعیت - در حکومت، قضاوت، وکالت و مانند آن، اتفاق نظر دارند.

به طور خلاصه باید گفت که این روایت صحیح به مطلوب آنان دلالت ندارد؛ زیرا:

اولاً: صیغه «افعل» در اینجا معنای وصفی دارد؛ نه تفضیلی.

ثانیاً: اعلمیت در هر مسأله‌ای به اقتضای آن امر معنا می‌شود و اعلمیتی که برای فقیه حاکم، مطلوب است، همانی نیست که برای مرجع تقلید، مد نظر است.

ثالثاً: حتی اگر این روایت، بر ادعای ایشان دلالت هم داشته باشد (از حیث دلالت تمام باشد)، باز این اشکال باقی می‌ماند که فقیهان به این روایت استناد نکرده و از آن روی گردانده‌اند.

روایت دوم

محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل می‌کند که ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه به نقل از زراره و او از عبدالکریم بن عتبّه هاشمی روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرموده است: «... رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس با شمشیر، مردم را دعوت به پیروی از خود بنماید با اینکه در میان مسلمانان از او داناتر باشد، او گمراه و زورگو است» (کلینی،

۱۳۶۷، ج ۵: ۲۷؛ شیخ طوسی، ۱۳۶۵، ج ۶: ۱۵۱؛ میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۱: ۲۹؛ طبرسی، ۱۳۸۶ق، ج ۲: ۳۶۴). این روایت از نظر سند، صحیح است و به صحیحۀ عبدالکریم بن عتبه، موسوم است. از نظر دلالت نیز باید گفت این روایت ظهور در معنایی دارد که ما بیان کردیم. [نه لزوم پیروی از اعلم]؛ زیرا فردی که مردم را به پیروی از امام معصوم علیه السلام دعوت می‌کند - مانند زید بن علی - گمراه و زورگو نامیده نمی‌شود. اما فردی - مانند زیدالنار - که مردم را به سوی خود فرا می‌خواند، زورگو و گمراه است و برای خود چیزی می‌خواهد که حق او نیست. بنابراین، صیغه «افعل» در این روایت نیز به معنای وصفی است؛ نه تفضیلی.

از سوی دیگر - همچنان‌که پیش از این نیز گفته شد - اعلمیت در هر امری به اقتضای آن، معنا می‌شود. هر کسی که مسلمانان را به سوی خود فراخواند، در حالی که عالم‌تر از او نسبت به تدبیر امور حکومت و ساماندهی آن، وجود دارد، چنین فردی گمراه و زورگوست. اما این سخن چگونه می‌تواند بر شرط اعلمیت فقهی ولی فقیه دلالت داشته باشد؟! گفته شده است که این روایت در کتاب سلیم بن قیس، تحف العقول، الاختصاص^۶ و وسائل الشیعه (الحر العاملی، ۱۴۰۴ق، ج ۱۵: ۴۱) نقل شده است. برخی - که دوست دارند شمار ادله را بیشتر کنند - اینها را چهار روایت دانسته‌اند. حال آنکه تمام آنها، در واقع یک حدیث می‌باشند و نمی‌توان آن را به چهار روایت تبدیل کرد.

روایت سوم

محمد بن حسن با سند خود از محمد بن احمد بن یحیی از محمد بن حسین بن عباس بن عامر و ایوب بن نوح و او از عباس بن داوود بن حصین از سفیان جریری نقل می‌کند که عززمی از پدرش حدیثی مرفوع را نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر فردی پیشوایی قومی را به دست گرفت، در حالی که عالم‌تر از او در میان‌شان هست، تا روز قیامت وضعیت آنان در پستی قرار خواهد داشت». این روایت از چند طریق نقل شده است. یکی از آنها، طریق صاحب وسائل الشیعه (همان، ج ۸: ۳۴۶) است. در سند روایت نیز آشکار است که بین پدر عززمی و پیامبر اکرم، نام راویان نیامده است. به همین دلیل این روایت مرفوع است. البته طبق طریق ابن ادریس (حلی، ۱۴۱۱ق: ۶۳۵) در نقل، این روایت صحیح است. شیخ صدوق (شیخ صدوق، بی‌تا، ج ۱: ۳۷۸) و برقی (برقی، ۱۳۷۰، ج ۱: ۹۳) نیز این

روایت را در شمار فرمایشات قطعی پیامبر اکرم نقل کرده‌اند. به هر حال سند این روایت مشکلی ندارد.

از نظر دلالت نیز باید گفت، صاحب وسائل الشیعه، این روایت را در باب احکام امام جماعت آورده است.^۷ وی چنین پنداشته که این روایت در بیان حکم اعلیت امام جماعت برای نمازگزارانی است که به او اقتدا می‌کنند. حال آنکه این، پنداری بی‌پایه است که پذیرش امام جماعتی که عالم‌تر از او نیز وجود دارد، امور مسلمانان را تا روز قیامت در پستی نگه دارد. بلکه شأن این روایت، بسیار بالاتر از این مسأله است. پیشوایی جامعه و رهبری آن است که می‌تواند امور مردم را به صلاح یا فساد رهنمون سازد. بنابراین، منظور از امامت در این روایت، حاکمیت است؛ نه امامت در نماز جماعت.

از سوی دیگر، در این روایت نیز همچون روایات پیشین، صیغه «افعل» به معنای وصفی به کار رفته است؛ نه تفضیلی. بنابراین، روایت بالا نیز دیدگاه ما را تأیید می‌کند. برخی بزرگان درباره صیغه افعل و اراده کردن معنای وصفی از آن، اشکالی ذکر کرده‌اند و آن اینکه صیغه افعل در قرآن کریم به معنای وصفی نیامده است. اینان دیدگاه خود را با بیان دیدگاه برخی از ادیبان تقویت کرده‌اند.

در اینجا فرصت تشریح این دیدگاه وجود ندارد. فقط باید گفت که این دیدگاه، بسیار شگفت‌آور است؛ چرا که هر کس در موارد استعمال این صیغه در قرآن، نیک بنگرد، می‌بیند که بیشتر موارد کاربرد این صیغه، معنای وصفی دارد؛ نه تفضیلی.

برای تأیید این سخن، به موارد کاربرد واژه «أَحَقَّ» در قرآن کریم اشاره می‌شود: این واژه ۹ بار در قرآن کریم آمده است که یک مورد به معنای تفضیلی است و هشت مورد دیگر به معنای وصفی. در سوره بقره چنین آمده است: «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا» (بقره (۲): ۲۲۸)؛ و شوهرانشان اگر سرِ آشتی دارند، به بازآوردن آنان در این [مِلّت] سزاوارترند.

می‌بینیم که در این آیه، واژه «أَحَقَّ» به معنای تفضیل آمده است. اما در ۸ آیه زیر به معنای وصفی آمده است:

– «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» (بقره (۲): ۲۴۷).

– «فَيَقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهِادَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهِادَتِهِمَا» (مائده (۵): ۱۰۷).

– «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ» (انعام (۶): ۸۱).

- «فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (توبه (۹): ۱۳).
- «لَمَسْجِدُ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ» (توبه (۹): ۱۰۸).
- «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى» (يونس (۱۰): ۳۵).
- «وَالْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا» (فتح (۴۸): ۲۶).
- «وَتَخَشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ» (احزاب (۳۳): ۳۷).

در همه این موارد، «افعل» به معنای وصفی آمده است؛ به عنوان مثال، خداوند در آیه ۳۷ سوره احزاب نمی فرماید خشیت از مردم جایز است؛ اما خشیت از خداوند، سزاوارتر است؛ بلکه می فرماید هرگز از مردم نباید خشیت داشت. این آیه در مقام بیان این است که فقط باید از خداوند خشیت داشت.

روایت چهارم

از امام علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «ان أحق الناس بهذا الامر أقواهم عليه و أعلمهم بأمر الله فيه» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳)؛ شایسته ترین مردم برای این کار، نیرومندترین آنها و نیز آگاه ترین آنها به امر خداوند در این رابطه است.

این روایت از نهج البلاغه نقل شده است. بنابراین، صحت سند این روایت، مورد پذیرش همگان است. روایتی دیگر با مضمونی نزدیک به همین روایت را سلیم نقل کرده است که آن حضرت فرموده اند: «شایسته ترین مردم برای این کار، نیرومندترین آنها و نیز آگاه ترین به امر آنهاست».^۸

درباره کتاب سلیم اختلاف وجود دارد؛ به گونه ای که هنوز ثابت نشده کتابی که اکنون در دسترس ماست، همان کتابی است که سلیم جمع آوری کرده است یا اینکه در آن، مطالبی به کتاب اصلی افزوده شده است. به هر حال، به دلیل نقل این روایت در نهج البلاغه، در سند آن جای تردید نیست.

استدلال کنندگان به این روایت با بهره گیری از عبارت «اعلمهم بأمر الله» و تفسیر آن به علم و آگاهی به مبانی فقاقت و استنباط فقهی، نتیجه گرفته اند که فقیه حاکم باید اعلم فقیهان [روزگار خویش] باشد.

در نحوه استدلال به این روایت دو نکته وجود دارد که با توجه به آنها نادرستی استدلال فوق آشکار می گردد:

اولاً: عبارت «اعلمهم بأمر الله» ظهور در این امر دارد که شرط لازم برای والی، این است که نسبت به امور حکومت آگاه‌ترین مردم باشد؛ زیرا ضمیری که پس از «بأمر الله» آمده است، به امر ولایت و حاکمیت برمی‌گردد.

ثانیاً: همان‌گونه که در ذیل روایات پیشین تشریح کردیم، صیغه «افعل» در اینجا نیز به معنای وصفی آمده است، نه تفضیلی؛ زیرا این‌گونه نیست که اصحاب سقیفه بنی‌ساعده، در امر حکومت حق داشتند، ولی حضرت علی علیه السلام حق بیشتری داشت و برای این کار سزاوارتر بوده است؛ بلکه آنان هرگز چنین حقی نداشتند و فقط امیرالمؤمنین شایسته این امر بود. از این رو، فرمایش حضرت امیر به این معناست که غیر از من، هیچ کس حق خلافت نداشت؛ زیرا قدرت این کار و علم به آن، فقط در من وجود داشت.

بنابراین، اعلمیت مورد نظر در این روایت نیز به معنای آگاه‌تر بودن به امور حکومت و رهبری جامعه به سوی صلاح است؛ نه اعلمیت فقهی و اعلم‌بودن در زمینه نکات ریز استنباط احکام مربوط به افعال مکلفین.

روایت پنجم

از حضرت علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «امام باید پارساترین، آگاه‌ترین، شجاع‌ترین و کریم‌ترین مردم و آگاه‌ترین آنان به حلال و حرام خدا و انواع احکام و امر و نهی خداوند و نیز آگاه‌ترین فرد به همه نیازهای مردم باشد. مردم باید به امام نیازمند باشند و امام از آنان بی‌نیاز باشد». سید مرتضی رحمته الله علیه این روایت را در رساله «المحكم و المتشابه»^۹ به نقل از تفسیر نعمانی آورده است. این تفسیر که از بین رفته است و امروزه نسخه‌ای از آن یافت نمی‌شود، در دست سید مرتضی بوده و ایشان از این تفسیر، مطالب بسیاری را نقل کرده‌اند.

روایت بالا از نظر سند، مرسل است؛ زیرا سید مرتضی بدون ذکر سند، آن را از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است. درباره صحت آنچه از تفسیر نعمانی نقل شده، بحث‌های گسترده‌ای مطرح است؛ به گونه‌ای که گفته می‌شود روایات مرسل آن در حد روایات قطعی نقل شده از سوی شیخ صدوق رحمته الله علیه است؛ زیرا بر پایه دیدگاه بسیاری، این روایات، صحیح هستند. هر چند به صحیح‌بودن روایات تحف‌العقول، رساله المحکم و المتشابه و دیگر منابعی که بخشی از روایات مرسل را نقل کرده‌اند، تصریح نشده است، اما بعید نیست که

فهرست

سال پانزدهم / شماره دوم

کسی آنها را صحیح بداند؛ زیرا این روایات از روایات قطعی سید مرتضی و حرّانی و مانند ایشان می‌باشند.

به هر حال، بررسی دقیق این مطلب برعهده دانش رجال است.

از حیث دلالت نیز باید گفت که روایت بالا بر خلاف نظر استدلال‌کنندگان به‌وجوب شرط اعلمیت فقهی برای حاکم، دلالتی ندارد؛ بلکه از ظاهر این روایت چنین استفاده می‌شود که امام علیه السلام در مقام معرفی مقام عصمت و امامت [برای مردم] است؛ زیرا شرطهای بیان شده در این روایت - همچون پارساترین، آگاه‌ترین، شجاع‌ترین و کریم‌ترین مردم بودن و حلال مشکلات مردم بودن در عین بی‌نیازی از آنان - فقط بر پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان پاک و معصوم ایشان قابل انطباق است.

بنابراین، صیغه «افعل» در این روایت نیز به معنای وصفی به کار رفته است.

صفات چون شجاعت، کرم، علم و بی‌نیازی از مردم، در غاصبان خلافت وجود نداشته است. سیره، گفتار و رویدادهای نقل شده از زمان این افراد، بهترین شاهد ادعای ماست. حال آنکه به‌طور متواتر از طریق فریقین نقل شده که همه این ویژگی‌ها در حضرت علی علیه السلام وجود داشته است.

لذا، روایت بالا در صدد نفی خلافت از غاصبان آن است و ارتباطی با شرط اعلمیت در فقیه‌ی که ولایت یافته، ندارد. اگر مدعیان شرط بودن اعلمیت بر دلالت این روایت به دیدگاه خود، اصرار ورزند، در پاسخ خواهیم گفت: وحدت سیاق در این روایت، پاسخ دیدگاه شما را می‌دهد؛ زیرا هیچ فردی اعتقاد ندارد که هر ولی و حاکمی باید پارساترین، شجاع‌ترین، کریم‌ترین مردم و بی‌نیاز از آنان باشد و مردم به وی نیازمند باشند. [بلکه این ویژگی‌های امامان معصوم است و روایت بیان می‌کند که این شروط ویژه امامان معصوم است و برای حاکم غیر معصوم، این ویژگی‌ها شرط نیست]. بنابراین، وحدت سیاق، حکم می‌کند که اعلمیت نیز [همچون دیگر ویژگی‌ها] برای ولی فقیه شرط نباشد.

روایت ششم

ابن ابی الحدید نقل می‌کند که حضرت علی علیه السلام نامه‌ای را برای معاویه فرستاده است که در بخشی از این نامه آمده است: «به‌درستی که شایسته‌ترین مردم برای این امت - چه در گذشته و چه اکنون - نزدیک‌ترین آنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله، آگاه‌ترین آنان به قرآن و کسی

است که در دین خدا فقیه‌ترین مردم باشد» (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۷ق، ج ۳: ۲۱۰). این روایت، مرسل است و آن را ابن ابی الحدید نقل کرده است. بنابراین، روایت بالا سند ندارد و نمی‌توان به آن، دل بست. اما از نظر دلالت، مضمون این روایت به آنچه سید مرتضی از آن حضرت نقل کرده، نزدیک است. امیر مؤمنان در برابر مکتب خلفا، به بیان مبانی مکتب خود پرداخته است. ایشان اعلام می‌کند که اگر میان مسلمانان بر سر امامت وی و امامت معاویه اختلاف افتاد و ندانستند که کدام یک شایسته این امر است، در این صورت ملاک آن است که «شایسته‌ترین آنها برای این کار»، همان است که «به رسول خدا نزدیک‌تر» است؛ یعنی همان داماد و پسر عموی رسول گرامی اسلام. هم اوست که «آگاه‌ترین مردم به قرآن و در دین خدا فقیه‌ترین است». امری که با نصّ متواتر از پیامبر گرامی اسلام نقل شده است. بنابراین، شایسته‌تر و اولی برای خلافت، حضرت علی علیه السلام است. بلکه باید گفت که غیر او، حق خلافت ندارد.

از این سخن روشن شد که روایت بالا در مقام بیان شرط اعلیت نیست؛ زیرا معاویه نه به کتاب خدا آگاهی داشت، نه در دین فقیه بود و نه به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر بود تا به هنگام مقایسه او با حضرت علی علیه السلام بگوییم آن حضرت عالم‌تر، فقیه‌تر و به رسول خدا نزدیک‌تر بوده است. پس صیغه «افعل» در این روایت نیز همچون روایات پیشین، به معنای وصفی به کار رفته است، نه تفضیلی.

روایت هفتم

بیهقی در سنن خود از ابن عباس، این روایت را نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من استعمل عاملاً من المسلمین و هو یعلم انّ فیهم اولى بذلک منه و أعلم بکتاب الله و سنة نبیه فقد خان الله و رسوله و جمیع المسلمین» (بیهقی، بی‌تا، ج ۱۰: ۱۱۸)؛ کسی که فردی از مسلمانان را به کاری بگمارد، در حالی که می‌داند شایسته‌تر از او و آگاه‌تر از او به کتاب خدا و سنت پیامبرش وجود دارد، به خدا، رسول خدا و همه مسلمانان خیانت کرده است. این روایت از طرق شیعه نقل نشده است. بنابراین، این روایت بدون سند است. البته مدافع حریم ولایت؛ مرحوم علامه امینی، این روایت را در «الغدیر» به نقل از همین منبع آورده است (امینی، ۱۴۰۳ق، ج ۸: ۲۹۱).^{۱۰} معاصران نیز این روایت را از الغدیر نقل کرده‌اند.

این روایت، از حیث دلالتی، ظهور در ارشاد به حکم عقل دارد. حکمی که صریح و انکارناپذیر است؛ زیرا این روایت می‌گوید: اگر فردی، کاری از امور مسلمانان را به مردی واگذار کند که می‌داند آگاه‌تر به این کار و شایسته‌تر از او نیز هست، به خدا، رسول خدا و همه مسلمانان خیانت کرده است؛ چرا که مردم را از فرد شایسته‌تر محروم کرده است. این یک حکم عقلی انکارناپذیر بوده و مورد اجماع عقلا نیز می‌باشد.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از عبارت «و اولی بذلک منه» [و شایسته‌تر از او به این کار باشد] استفاده فرموده و پس از آن، عبارت «و أعلم بکتاب الله و سنة نبیه» را آورده است که این عبارت، تفسیرکننده عبارت اول می‌باشد؛ یعنی در این امر، به کتاب خدا و سنت پیامبر آگاه‌تر باشد. بنابراین، به دلالت این روایت، ولی، فردی است که از جهت کفایت و شایستگی و علم به قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در زمینه امور ولایت، آگاه‌تر، شایسته‌تر و اولی باشد؛ نه اینکه در امور دیگر مانند فقه آگاه‌تر و از دیگران اعلم باشد.

روایت هشتم

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «شایسته‌ترین و نزدیک‌ترین مردم به پیامبران، کسانی هستند که به آنچه پیامبران آورده‌اند، آگاه‌ترند»^{۱۱} (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۶۸: ۱۸۹). این روایت نیز از نظر سند، در درجه مرسل قرار دارد؛ زیرا فقط علامه مجلسی رحمته الله علیه آن را نقل کرده است و فاصله زمان صدور این روایت تا دوران حیات علامه مجلسی نیز بسیار فراوان است.

از سوی دیگر، این روایت دلالت نمی‌کند که در ولی فقیه، اعلمیت فقهی شرط باشد؛ زیرا میراث دینی پیامبران در زمینه‌های مختلف بوده است. بخشی از این میراث در زمینه تبیین احکام، قضاوت و دادرسی و بخشی دیگر در زمینه حکومت‌داری بوده است. بنابراین، روایت بالا دلالت می‌کند که اگر فردی در هر یک از این زمینه‌ها و شؤون پیامبری، آگاه‌تر از دیگران باشد، در آن زمینه، شایسته‌ترین و نزدیک‌ترین افراد به پیامبران خواهد بود. از این رو، فرمایش حضرت امیر علیه السلام دلالت نمی‌کند که واجب است ولی، از نظر فقهی، اعلم باشد؛ بلکه دلالت این روایت به این است که ولی فقیه باید در امور حکومتی، نسبت به میراث پیامبران اعلم باشد.

جمع‌بندی روایات

آنچه در بالا آمد، همه ادله‌ای بود که برای اثبات شرط اعلیت در ولی فقیه، به آنها استدلال شده است. هر چند در دلیل نقلی، هشت روایت را بیان کردیم، اما به دلیل تعدد سند برخی از این روایات، مجموع ادله ذکر شده از سوی معتقدان به شرط اعلیت، افزون بر بیست روایت است. در هر صورت، هیچ یک از این روایات، به لزوم اعلیت ولی فقیه در زمینه فقهت دلالت ندارند. اکنون در یک جمع‌بندی و به‌طور اختصار بار دیگر بیان می‌کنیم که:

اولاً: صیغه «افعل» در این روایات به معنای وصفی به کار رفته است؛ نه تفضیلی.

ثانیاً: یک دسته از روایات مورد استناد برای اثبات شرط اعلیت، در مقام بیان شأن امامت و خلافت بدون واسطه الهی هستند - نه در مقام نفی و نه در مقام اثبات - و ارتباطی به مسأله ولایت فقیه ندارند و موضوع آنان متفاوت است.

ثالثاً: بخشی از این روایات نیز ناظر به حکم عقل هستند. حکم عقل، این است که در هر امری، باید به اعلم مراجعه کرد. اعلم‌بودن در هر کاری نیز به تناسب نوع آن کار، با دیگر امور متفاوت است. لذا، اعلیتی که ولی فقیه باید دارا باشد، با اعلیتی که یک مرجع تقلید باید داشته باشد، یکسان نیست.

بنابراین، ثابت می‌شود که ادله قائلان به شرط اعلیت، با توجه به این سه نکته، به شرط اعلیت فقهی برای ولی فقیه، دلالتی ندارند؛ هر چند بی‌تردید فردی که ولی فقیه می‌شود، باید در زمینه امور ولایت بر جامعه، اعلم از دیگران باشد؛ یعنی اعلیت او باید در زمینه منصبی باشد که برعهده گرفته است؛ مانند ساماندهی امور جامعه و مسائل داخلی و خارجی جامعه اسلامی. این نیز امری است که عقل به آن حکم می‌کند و شریعت اسلامی نیز به آن ارشاد کرده است. سیره عقلا و دینداران نیز بر همین اساس بوده است. اما باید توجه داشت که میان این اعلیت با اعلیت فقهی، ارتباطی وجود ندارد.

شرط چهارم: اعلیت در حکومت‌داری

ولی فقیه باید در تدبیر و ساماندهی امور جامعه و مسائل حکومتی و نیز هدایت درست سیاست داخلی و خارجی، آگاه‌ترین و اعلم مردم جامعه باشد. از آنجا که در ذیل شرط سوم و بررسی اعلیت فقهی به عنوان شرط ولی فقیه، به این مسأله پرداختیم، از بیان دوباره

فهرست

سال پانزدهم / شماره دوم

آن خودداری می‌کنیم.

شرط پنجم: عدالت

بی‌تردید، عدالت از مهمترین شروط ولی فقیه است. اما پیش از بیان تفصیلی این مسأله، توجه به سه نکته ضروری است.

الف - تعریف عدالت

طبق دیدگاه مشهور - همچون صاحب جواهر^{۱۲} و شیخ انصاری^{۱۳} - عدالت، عبارت است از «ملکه‌ای که به وسیله آن، می‌توان به ظواهر شریعت مقید شد».

ب - تأکید شریعت اسلام بر عدالت

اسلام در همه اعمالی که به جامعه برمی‌گردد، بر شرط عدالت تأکید کرده است؛ چرا که گسترش عدالت و پرهیز از هرج و مرج و آشفتگی امور اجتماعی از مسائل اصلی و مورد اهتمام ویژه اسلام بود. از این رو، می‌بینیم که اسلام در انتخاب قاضی، شاهد و نیز امام جماعت و حاکم، عدالت را شرط کرده است. از آنجا که اهمیت هیچ حرفه و منصبی همچون حاکم نیست، عقل نیز به شرط عدالت در والی جامعه اسلامی حکم می‌کند.

ج - عدالت، یک ملکه است یا فعل؟

آنچه مشهور است، اینکه عدالت یکی از ملکات نفسانی است؛ تا جایی که عدالت را نیز همچون شجاعت و سخاوت از فضایل شمرده‌اند. به همین دلیل گفته‌اند: هر که ملکه‌ای را به دست آورد که بتواند به واسطه آن، واجب‌ها را انجام [دهد و] امور حرام - چه کوچک و چه بزرگ - [را] ترک کند و از آنچه خلاف جوانمردی است، پرهیز کند، ملکه عدالت را داراست (آل بحر العلوم، ۱۳۶۲، ج ۳: ۱۹۳). بنابراین، هر کس بتواند بدون تکلف و دشواری، بذل و بخشش کند، ملکه سخاوت را داراست و هر کس بتواند بدون تکلف با دشمن بجنگد، ملکه شجاعت را دارد و هر فردی که بتواند انواع حرام را رها کند و همه واجبات را انجام دهد و از امور خلاف مروّت پرهیز نماید، عادل است.

بنابراین، عدالت - همچون شجاعت و سخاوت - از ملکه‌های نفسانی به‌شمار می‌آید؛ نه از افعال انسانی.

بنابراین، هر فردی که خود را پایبند به انجام احکام شریعت کند و همه واجبات را انجام دهد و امور حرام را ترک کند، اما این کار، نه از روی طبیعت، بلکه با تکلف و غیر عادی

باشد، این فرد، عادل به‌شمار نمی‌آید.

بر اساس آنچه گفته شد، آشکار می‌شود که به‌کاررفتن واژه‌های سخاوت و شجاعت در برخی روایات نقل شده از معصومین علیهم‌السلام مانند: «شجاع‌ترین مردم، همان است که بر هوای نفس خویش چیره شود» (شیخ صدوق، بی‌تا، ج ۴: ۳۹۴) و «سخاوتمندترین مردم، همانی است که زکات مال خویش را پردازد» (الحرّ العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۹: ۱۲)، معنای مجازی دارند و یا اینکه باید بر معانی دیگری حمل شوند؛ مگر اینکه بگوییم منظور این دو حدیث، چیره‌شدن بر هوای نفس و زکات‌دانی است که فرد از روی طبیعت و نه از روی تکلف و سختی انجام دهد. در این صورت می‌توان شجاعت و سخاوت را به‌عنوان ملکه، به فرد نسبت داد. پس هر فردی که از امور حرام پرهیز می‌کند و یا زکات مال خویش را می‌پردازد، شجاع و یا سخاوتمند نیست؛ مگر اینکه این رفتار فرد، عملی عادی و طبیعی و بدون تکلف بوده باشد.

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که اگر عدالت از ملکه‌های نفسانی باشد، در این صورت، فقط خود فرد می‌تواند دریابد که آیا عدالت او یک ملکه است یا خیر؟ زیرا ملکه از امور نفسانی است که در نفس انسان ارتکاز می‌یابد و هیچ کس نمی‌تواند به آن، دست یازد، مگر به‌واسطه کاشف یا دلیلی که بیانگر وجود این ملکه باشد.

این، دیدگاه مشهور فقهاست؛ اما برخی، همچون فقیه همدانی رحمته‌الله با این دیدگاه مخالفت کرده، بر این باور بوده‌اند که میان ملکه عدالت و افعالی که از انسان صادر می‌شود، ارتباطی وجود ندارد. او می‌گوید هر که واجبات را انجام داد و امور حرام را ترک کرد - اگر چه از روی تکلف - و نیز امور خلاف مروّت را مرتکب نشد، او عادل است؛ هر چند که این رفتار او از روی تکلف و غیر طبیعی باشد (همدانی، بی‌تا، ۶۶۸).^{۱۴} ایشان در اثبات دیدگاه خود به روایت ابی‌یعفور استناد کرده است. بر اساس این روایت، امام صادق علیه‌السلام در پاسخ به این پرسش که «عدالت مرد مسلمان چگونه ثابت می‌شود تا شهادت او پذیرفته شود؟» فرمودند: «اینکه او را به عفاف و پاکدامنی، پاکدستی و نجیب‌بودن زبان بشناسید و او به پرهیز از گناهان کبیره - که خداوند به مرتکبان این گناهان، وعده جهنم داده است - معروف باشد» (شیخ صدوق، بی‌تا، ج ۳: ۳۸).

در نقد استدلال این فقیه والامقام باید گفت که به‌ظاهر، ایشان میان «کاشف» و «المنکشف» خلط نموده‌اند؛ زیرا عمل، کاشف از عدالت است و عدالت، امری است که

به واسطهٔ عمل کشف می‌شود (منکشف‌به)؛ نه اینکه عمل انسان، کاشف از عدالتی باشد که خودش نفس عمل انسان به‌شمار می‌رود.

محقق خوئی نیز عدالت را عین عمل انسان می‌داند؛ نه اینکه عمل انسان، کاشف از ملکه‌ای نفسانی به‌نام عدالت باشد.^{۱۵} پاسخ ما به این دیدگاه نیز همانی است که در ذیل دیدگاه فقیه همدانی بیان کردیم.

اکنون پس از بیان نکته‌های سه‌گانه، نوبت به تبیین اصل موضوع؛ یعنی شرط عدالت در ولی فقیه می‌رسد.

بر اساس ادلهٔ چهارگانه، باید شرط عدالت برای ولی فقیه مدّ نظر باشد و فردی که ولی فقیه می‌شود، دارای ویژگی عدالت باشد. در ادامه، هر یک از این ادله به تفصیل، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

اول: عقل

در چگونگی دلالت عقل بر لزوم شرط دانستن عدالت برای ولی فقیه، نیاز به بحث و استدلال فراوان نیست؛ زیرا خرد انسانی با اندک‌درنگی چنین حکم می‌کند که فرد ظالم و دروغگویی که از خدا پروایی ندارد و به‌میزان انطباق رفتار خود با موازین شرع، توجهی نمی‌کند، نه تنها نمی‌تواند ریاست جامعهٔ اسلامی را به‌دست گیرد؛ بلکه از دیدگاه عقل، این کار قبح فراوان دارد. بنابراین، نمی‌توان گفت خداوند سبحان، امور حکومت را به فردی تفویض کرده که عقل سلیم انسان، آن را قبیح می‌داند؛ زیرا این کار بر خلاف حکمت الهی است. حکمت خداوند نیز بر افعال باری تعالی، حاکم است. بنابراین، همچنان‌که قرارداد فرد ظالم به‌عنوان حاکم از سوی خداوند، قبیح است، خرد مردم نیز این کار را قبیح می‌داند.

دوم: اجماع

در اینجا منظور ما فقط اجماع فقیهان نیست؛ بلکه می‌خواهیم بگوییم میان شیعهٔ امامیه در طول قرنهای گذشته تا کنون این امر پذیرفته شده است که حاکم اسلامی باید عادل باشد؛ تا جایی که آنان برای خلفای رسول خدا [امامان دوازده‌گانه]، شرط عدالت و حتی بالاتر از آن - یعنی عصمت - را لازم دانسته‌اند؛ اما برای نمایندگان و نواب خلفای رسول خدا ﷺ نیز شرط عدالت را لازم دانسته‌اند؛ در همین راستا، آنان برای ولی فقیه‌ی که در

حاکمیت جامعه اسلامی، نمایندگی آن بزرگواران را به عهده دارد، نیز شرط عدالت را لازم دانسته‌اند؛ همچنان‌که این شرط را برای مجتهدی که مرجع تقلید می‌شود و نماینده آن معصومین در بیان احکام امور نوپیدا می‌باشد و نیز برای قاضی که در امور قضاوت، نماینده آنان می‌شود، عدالت را شرط دانسته‌اند. همچنین برای امام جمعه و نیز امام جماعت که در نمازگزاری، نیابت آن بزرگواران را دارند، عدالت را شرط می‌دانند. این امر، میان عالمان شیعه و دیگر شیعیان، معلوم بوده و هیچ کس درباره آن اختلاف دیدگاه ندارد؛ به گونه‌ای که این امر، یکی از نقاط مهم اختلاف میان شیعه و سنی به‌شمار می‌رود؛ چرا که آنان، ولایت فردی فاسق، فاجر و شرابخوار را که از ریختن خون بی‌گناهان ابایی ندارد، می‌پذیرند و او را حاکم خویش می‌دانند. تاریخ و نیز کتابهای کلامی اهل سنت (باقلائی، ۱۴۱۴ق: ۱۸۶) گواهی می‌دهد که آنان عدالت را در ولی و حاکم بر جامعه اسلامی شرط نمی‌دانند، بلکه ولایت فردی که به‌زور حکومت را به‌دست می‌گیرد و صلاحیت آن را نیز ندارد، می‌پذیرند.

سوم: کتاب

شماری از آیات قرآن کریم بر شرط‌بودن عدالت در حاکم دلالت دارند؛ هر چند فقیهان در گذشته به برخی آیات استناد کرده‌اند، اما برخی دیگر از این آیات نیز تا کنون مورد استناد فقیهان قرار نگرفته است. در اینجا آیات یادشده را برمی‌شماریم:

آیه اول:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره (۲): ۱۲۴)؛ و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به‌انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: «من تو را پیشوای مردم قرار دادم». [ابراهیم] پرسید: «از دودمانم [چطور؟]» فرمود: «پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد». همچنان‌که در گذشته گفتیم، ولایت یک عهد الهی است که خداوند به پیامبر ﷺ و اهل بیت معصوم ایشان تفویض کرده است. آنان نیز این ولایت را به فقیه تفویض نموده‌اند. بنابراین، ولایت، یک عهد و امانت الهی است. در این آیه نیز تصریح شده است که این عهد خداوندی به افراد ظالم و بیدادگر نمی‌رسد.

همچنین می‌دانیم ظلم مراتبی دارد، از جمله: کفر، شرک، بغی و تجاوز، ترک واجبات و

انجام محرمات. بنابراین، فرد کافر، مشرک، باغی، ترک‌کننده واجبات و انجام‌دهنده حرام، ستمگر به‌شمار می‌آیند و نمی‌توانند عهده‌دار ولایت الهی باشند.

آیه دوم:

«وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» (کهف (۱۸): ۲۸)؛ و از آن کس که قلبش را از یاد خود، غافل ساخته‌ایم و از هوس خود پیروی کرده اطاعت مکن. این آیه نیز دلالت آشکار دارد که نمی‌توان در اعمال روزانه خود دنباله‌رو فردی باشیم که از یاد خداوند غافل شده است و فراموش کرده که همه گیتی در محضر خداوند - و به عبارتی، خداوند محضر همه گیتی - است. با قیاس اولویت باید گفت: این آیه به‌طریق اولی دلالت می‌کند که پیروی و دنباله‌روی از چنین فردی در امور حکومت نیز جایز نیست.

آیه سوم:

«فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا» (انسان (۷۶): ۲۴)؛ پس در برابر فرمان پروردگارت شکیبایی کن و از آنان - گناهکار یا ناسپاسگزار [کافر] - فرمان مبر. اگر مراد از «کفوراً» کفر در اعتقاد است که در این صورت، دلالت آیه این می‌شود که کافر نمی‌تواند بر مسلمان ولایت داشته باشد. اما اگر این واژه به کفرورزی در عمل دلالت داشته باشد، باید گفت: در این صورت، واژه «کفور» در تأکید یا تفسیر «آثماً» به‌کار رفته است. در هر دو صورت، این آیه دلالت می‌کند بر اینکه فرد کافر یا انسان گناهکار، شایستگی ریاست بر جامعه اسلامی را ندارد و خداوند نهی کرده که مسلمانان از چنین فردی پیروی کنند.

آیه چهارم:

«فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ» (اعراف (۷): ۱۷۶)؛ مثل او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی، دهانش را باز و زبانش را بیرون می‌آورد و اگر او را به حال خود واگذاری، باز همین کار را می‌کند (گویی چنان تشنه دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی‌شود!). همچنان که در آیه دیگری آمده است: «كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا» (جمعه (۶۲): ۵)؛ مانند درازگوشی است که کتابهایی حمل می‌کند (آن را بر دوش می‌کشد، اما چیزی از آن نمی‌فهمد).

آیه اول دربارهٔ بلعم باعورا نازل شده است.^{۱۶} آیه دوم نیز دربارهٔ هر عالمی است که علم خویش را با عمل همراه نکرده باشد.

خداوند سبحان، دانشمندی را که به دنیا دلبسته است و در قلب او عشق به جاه و مال دنیا جای گرفته، به سگ و الاغ تشبیه می‌کند. این دیدگاه بر پایهٔ دیدگاه مشهور مفسران است که می‌گویند: این دو آیه و مانند آن از باب تشبیه هستند. بنابراین، آیه بالا در مقام انشاء است. البته اگر گفته شود که این دو آیه، خبر از باطن و واقعیت می‌دهند و از باب اخبار هستند، شایسته‌تر است؛ زیرا در این دو آیه، تشبیه به سگ یا الاغ نشده است؛ بلکه از ذات و باطن این دسته از افراد خبر می‌دهد؛ به گونه‌ای که صفات‌های ناپسند اخلاقی و صفات‌های حیوانی - چه سگ و چه الاغ - برای چنین افرادی در نظر گرفته شده است. بنابراین، دانشمندی که دلبسته به دنیا است [واقعاً] سگ است. دانشمندی که به علم خویش عمل نکند نیز [واقعاً] الاغ است. هر دو گروه نیز از ساحت قرب الهی دور هستند. از این رو، بی‌معناست که خداوند، کاری از امور را به این افراد تفویض کند؛ چه برسد به اینکه بخواهد امری را به آنان واگذار کند که هیچ یک از امور دیگر به اندازهٔ آن اهمیت ندارند.

بنابراین، استدلال به قرآن کریم برای شرط‌بودن عدالت در ولی فقیه، یک استدلال تام و درست است.

چهارم: سنت

منظور از سنت در اینجا، روایات معصومین علیهم‌السلام است. در لزوم عدالت برای ولی فقیه، به دسته‌ای از روایات استناد می‌شود که سند برخی از این روایات، صحیح هستند. در ادامه هر یک از این روایات را به‌طور جداگانه و به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

روایت اول:

علی بن ابراهیم از صالح بن سندی از جعفر بن بشیر و او از حنان از پدرش نقل می‌کند که امام باقر علیه‌السلام فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: امامت، تنها در یک صورت صالح است که [این مقام] به فردی برسد که سه ویژگی را دارا باشد: پرهیزکاری که او را از معصیت خداوند باز دارد؛ بردباری که با آن بتواند خشم خویش را کنترل کند؛ حسن ولایت بر زیردستان،

قرن چهارم

سال پانزدهم / شماره دوم

به‌طوری که برای آنان همچون پدری مهربان و دلسوز باشد» (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۴۰۷). این روایت دارای سندی صحیح است. این روایت را گروهی از بزرگان حدیث‌شناس همچون شیخ کلینی رحمه‌الله در باب «ما یجب من حق الامام علی الرعیة و حق الرعیة علی الامام» آورده‌اند.

«وَرَع» مرتبه‌ای بالاتر از تقواست؛ زیرا تقوا، زمانی به‌دست می‌آید که انسان از امور حرام و غیر جایز دست بکشد؛ اما ورع یا پرهیزگاری، زمانی به‌دست می‌آید که قلب و دل انسان از وسوسه‌ها و آلودگی‌ها پاک شده باشد. بنابراین، ملکه تقوا، عبارت است از ورع. این امر نیز فقط با ادای حق همه جوانب تقوا و پس از آن، حرکت در مسیر کمال محقق می‌شود؛ به‌طوری که با این امر، تقوا ملکه‌ای شود که قلب، باطن، دل و وجود انسان از آنچه شایسته انسان نیست، پرهیز کند؛ همچنان‌که اعضای انسان نیز [همراه قلب و دل] از انجام امور حرام خودداری کنند.

درباره ویژگی دوم؛ یعنی بردباری نیز باید گفت: بردباری به این معناست که فرد مهذب باشد. این از باب مثال و نمونه است و بعداً پیرامون این مطلب بحث خواهد شد. از سومین ویژگی لازم برای امام، با عنوان «حسن ولایت بر زبردستان» نام برده شده است. این ویژگی به یکی دیگر از شرطهای حاکم اشاره دارد. این ویژگی در واقع همان مدبربودن حاکم است؛ به‌طوری که با تدبیر خود بتواند امور جامعه را ساماندهی کند. نتیجه استدلال به این روایت چنین شد که این حدیث، سه شرط از شروط ولی فقیه را بیان می‌کند. اولین شرط - که محل استشهاد ما نیز هست - «وَرَع» است. [فردی که از این ویژگی برخوردار می‌شود، فردی عادل است؛ زیرا ملکه‌ای در او هست که با تعریف ارائه‌شده از سوی فقیهان درباره عدالت انطباق دارد. پس روشن شد که طبق مفاد این روایت، عدالت یکی از شرایط لازم برای ولی فقیه است].

روایت دوم:

امام صادق علیه السلام فرمودند: «در نماز به غلوکننده، اقتدا نکن؛ اگر چه همچون تو سخن بگوید و به فرد ناشناس [از نظر اعتقادی] و نیز فردی که فسق او آشکار است، اقتدا نکن؛ اگر چه [در عقیده] فردی میانه‌رو باشد» (شیخ صدوق، بی‌تا، ج ۱: ۳۷۹؛ شیخ طوسی، ۱۳۶۵، ج ۳: ۳۱).

این روایت در مقام بیان ویژگی‌های امام جماعت است. با نگاه به شأن امام جماعت و حاکم، می‌بینیم که ویژگی‌های لازم برای امام جماعت، به‌طریق اولی برای فردی که امام جامعه است، نیز ثابت است. بنابراین، فقط فردی می‌تواند حاکم جامعه اسلامی باشد که این ویژگی‌ها را دارا باشد. در این روایت، ابتدا از نمازگزاردن پشت سر انسانی که در حق امامان غلو می‌کند، نهی شده است. پس فرد غلوکننده نمی‌تواند حاکم جامعه باشد.

همچنین از نمازخواندن پشت سر فردی که ناشناس است، نهی شده است. به‌ظاهر در اینجا واژه ناشناس [مجهول] به‌معنای فردی است که عدالت او احراز نشده است. بنابراین، فردی که به ملکه عدالت وصف شود، نمی‌تواند امام جماعت باشد؛ بلکه باید عدالت او احراز شود. به‌طریق اولی، فردی که عدالتش احراز نشده است، نمی‌تواند امامت جامعه را به‌عهده گیرد.

سومین نهی بیان‌شده در این روایت، نهی از نمازگزاردن پشت سر فردی است که آشکارا مرتکب گناه می‌شود. این ویژگی در واقع تعریض و کنایه به اهل سنت است که نمازگزاردن پشت سر انسان فاسق را جایز دانسته و حتی ولایت او را نیز پذیرفته‌اند! بنابراین، این روایت از امامت انسان غلوکننده - فردی که عقیده‌اش فاسد است - و فردی که فسقش آشکار است - یعنی عمل او فاسد است - و نیز از فرد ناشناس - فردی که عدالت او احراز نشده است - نهی کرده است. بنابراین، هم برای امام جماعت و هم برای امامت جامعه، نیاز است که عدالت فرد احراز شود.

روایت سوم:

شیخ صدوق رحمه‌الله نقل می‌کند، از امام صادق علیه السلام درباره حکم نمازخواندن پشت سر فردی که صله رحم را به‌جا نمی‌آورد یا آزاردهنده پدر و مادر است، پرسیده شد. آن حضرت فرمودند: «تا زمانی که آزاردهنده والدین و قطع‌کننده رحم است، پشت سر او نماز نخوان» (شیخ صدوق، بی‌تا، ج ۱: ۳۷۹).

در آزاردادن والدین و قطع کردن رحم، خصوصیتی ویژه نیست تا نمازگزاردن پشت سر فردی با یکی از این دو ویژگی ممنوع باشد؛ بلکه به این دلیل است که این دو عمل نیز از گناهای است که موجب می‌شود اقتدا به چنین فردی نادرست باشد. بنابراین، ارتکاب گناهان دیگر نیز موجب می‌شود اقتدا به فردی که گناه را مرتکب می‌شود، صحیح نباشد.

فهرست

سال پانزدهم / شماره دوم

۳۰

پس دلیل نادرستی نمازخواندن به امامت آزاردهنده(عاق) والدین یا قطع کننده رحم، همان گناه و نبودن ملکه عدالت در این فرد است. این گناه و نبود ملکه عدالت در امام جماعت است که موجب می شود نمازگزاردن به امامت وی نادرست باشد.

روایت چهارم:

این روایت نیز شبیه حدیث پیشین است. از امام سؤال می شود «آیا می توان در نماز به فردی که گناه می ورزد و به این امر آگاه است، اقتدا کرد؟» امام فرمود: «نه» (شیخ طوسی، ۱۳۶۵، ج ۳: ۳۱).

ظاهر این است که باطل بودن نماز به امامت غیر شیعه، برای شیعیان از امور مسلم و معلوم بوده است. اما این پرسشگر از امام درباره نمازخواندن پشت سر فردی می پرسد که شیعه است، ولی نسبت به آنچه انجام می دهد، بی توجه است. امام در پاسخ، از اقتدا به چنین فردی نهی کرده اند. دلالت این روایت به مطلوب ما، از راه قیاس اولویت است؛ چرا که این روایت، نمازگزاردن به امامت فردی غیر عادل را نهی کرده است. پس به طریق اولی از انتخاب حاکم و امام جامعه از میان افرادی که عدالت ندارند، نهی نموده است.

روایت پنجم:

راوی می گوید: به امام ابو جعفر ثانی (امام جواد علیه السلام) عرض کردم: گروهی از دوستان شما جمع می شوند و به هنگام نماز، یکی از آنان پیش نماز می شود و دیگران نماز را به او اقتدا می کنند. [حکم مسأله چیست؟] آن حضرت پاسخ داد: «اگر فردی که امام جماعت می شود، معصیت کبیره ندارد، [اشکال ندارد و باید] این عمل انجام شود» (حلی، ۱۴۱۱ق، ۵۷۰؛ الحر العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۸: ۳۱۶).

راوی از امام درباره نمازخواندن به امامت فردی شیعه سؤال می کند. آن حضرت پاسخ می دهد که عدالت شرط است؛ چرا که می فرماید اگر معصیت کار نیست، این نماز برگزار شود. عدالت نیز از راه عمل انسان، ثابت می شود. پس فردی که در رفتار او پرهیز از انجام گناهان کبیره و صغیره دیده می شود و اعمالی را انجام نمی دهد که برخلاف مروت است و صفت عدالت را داراست و می توان نماز را به امامت او خواند؛ همچنان که رهبری جامعه را نیز می توان به وی سپرد.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که ادله چهارگانه، همگی به شرط بودن عدالت برای ولی فقیه دلالت دارند. اما اکنون این را نیز اضافه می‌کنیم که آیات و روایات ذکر شده در اثبات شرط بودن عدالت، در مقام تأسیس یک حکم نیستند؛ بلکه همه آنها به حکمی عقلی ارشاد می‌کنند. عقل انسان واگذار کردن امر ولایت به فردی غیر عادل را قبیح می‌داند. اجماع علما و سیره مستمره شیعه امامیه نیز کاشف از همین حکم عقل است.

یادداشت‌ها

۱. حتی در این کتاب چنین آمده است: «حکم اقامه دعوا در زمان غیبت، حکم استفتا را دارد. بنابراین، بر پایه دیدگاه وجوب تقلید اعلم، به‌هنگام دادخواهی نیز باید به اعلم مراجعه کرد. صاحب مفاتیح، این دیدگاه را پذیرفته است و ادعا می‌کند که ظاهراً میان اصحاب در این زمینه اختلافی نیست». ر.ک: محقق رشتی، *الاجتهاد و تقلید*: ۱۰۰.
۲. ایشان مقدم‌داشتن دیدگاه فرد فاضل بر افضل را در احکام نمی‌پذیرد. محقق آشتیانی، *کتاب القضاء*: ۲۲.
۳. ما چنین کتابی را نیافتیم. شش رساله این عالم در مجموعه‌ای با نام «الرسائل الفشارکیه» به چاپ رسیده است. اما در آن رساله‌ای با نام «الاجتهاد و التقليد» نیست.
۴. وی تصریح می‌کند اعلی‌ت در مسائلی که به آن امر شده، فقط به تقلید مربوط است.
۵. تعلیقه محقق عراقی رحمته الله علیه بر عروه: ۱۴، مسأله ۶۸؛ آیه الله خوئی، *کتاب الاجتهاد و تقلید*: ۴۲۷.
۶. هر چند ما چنین روایتی را نه در کتاب سلیم بن قیس، نه در تحف العقول و نه در الاختصاص نیافتیم.
۷. این روایت در باب ۲۶ ابواب صلاة الجماعة ذکر شده است.
۸. البته ما در کتاب سلیم، چنین روایتی را نیافتیم. در کتاب سلیم، این روایت نقل شده است: «شایسته است خلیفه امت، آگاه‌ترین آنها به کتاب خداوند و سنت پیامبرش باشد» (کتاب سلیم بن قیس، ۱۴۱۵ق: ۶۵۱).
۹. بنده این کتاب را نیافتیم. در مجموعه «رسائل الشریف المرتضی» که در چهار جلد به چاپ رسیده است نیز این کتاب یافت نمی‌شود (مجلسی، *بحار الانوار*، ج ۲۵: ۱۶۴).
۱۰. گفتنی است علامه امینی در کتاب خود، ذکر نکرده که این روایت را از کجا نقل کرده است.
۱۱. البته این روایت از طرق نزدیک‌تر به زمان امام علی علیه السلام نیز نقل شده است. ر.ک: نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۹۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸: ۲۵۲ و نیز غرر الحکم: ۱۱۰، حدیث شماره ۱۹۵۸.
۱۲. در جواهرالکلام چنین آمده است: «گفته شده: عدالت عبارت است از ملکه‌ای نفسانی که موجب التزام به تقوا و جوانمردی می‌شود» (نجفی، *جواهر الکلام*، ج ۱۳: ۲۹۴).
۱۳. ایشان می‌فرماید: «عدالت عبارت است از صفت و ویژگی نفسانی‌ای که موجب تقوا و جوانمردی می‌شود» (شیخ انصاری، *کتاب الطهارة*، ج ۲: ۴۰۶).

۱۴. وی می‌گوید: «بهتر است عدالت، این‌گونه تعریف شود: عدالت، عبارت است از اینکه فرد به دین خود پایبند باشد؛ به‌گونه‌ای که این تدبیر فرد، او را به‌طور معمول به انجام واجبات و ترک محرمات سوق دهد».
۱۵. ایشان می‌فرماید: «عدالت مطلقه... عبارت است از استقامت و پایداری عملی؛ همچنان که معنای لغوی آن نیز چنین اقتضا می‌کند... خلاصه اینکه، عدالت، یک حقیقت شرعی نیست؛ بلکه در روایات و قرآن کریم به معنای لغوی آن به کار رفته است؛ یعنی همان معنای استقامت و عدم انحراف... همچنان که روشن شد، عدالت یکی از صفات‌های نفسانی نیست؛ بلکه یک صفت علمی است».
۱۶. از تفاسیری که این آیه را در شأن بلعم باعورا می‌دانند، تفسیر ابن کثیر است. ر.ک: ابن کثیر، تفسیر/ابن کثیر، ج ۲: ۲۶۸.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. آخوند خراسانی، کفایة الاصول، قم، مؤسسه آل‌البيت عليه السلام لاحیاء التراث، ۱۴۰۹ق.
۴. آل بحر العلوم، سید محمد، بلغة الفقیه، تهران، مکتبه الصادق، ۱۳۶۲.
۵. آمدی، عبدالواحد، غررالحکم و دررالکلم، قم، دارالحديث، ۱۳۸۵.
۶. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالجیل، ۱۴۰۷ق.
۷. الحر العاملی، وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل‌البيت عليه السلام لاحیاء التراث، ج ۲، ۱۴۱۴ق، ج ۲۷.
۸. النجفی، محمدحسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۳، ۱۳۶۲، ج ۴۰.
۹. امینی (علامه)، الغدیر، بیروت، دارالکتب العربی، ج ۵، ۱۴۰۳ق.
۱۰. باقلانی، التمهید، بیروت، مؤسسه الکتب الثقافیه، ج ۳، ۱۴۱۴ق.
۱۱. برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۰.
۱۲. بیهقی، السنن الکبری، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۱۳. حلی، ابن ادریس، مستطرفات السرائر، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ج ۲، ۱۴۱۱ق.
۱۴. سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس، تحقیق محمدباقر انصاری، قم، الهادی، ۱۴۱۵ق.
۱۵. شیخ صدوق، الخصال، تهران، مکتبه الصدوق، ۱۳۸۹ق.
۱۶. -----، امالی، قم، مؤسسه بعثت، ۱۴۱۷ق.
۱۷. -----، من لایحضره الفقیه، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، بی تا، ج ۱ و ۴.
۱۸. شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵، ج ۶.

۱۹. طبرسی، ابی منصور احمد بن علی، الاحتجاج، نجف اشرف، دارالنعمان، ۱۳۸۶ق.
۲۰. کلینی، ابی جعفر محمد بن یعقوب، الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷، ج ۵.
۲۱. مجلسی (علامه)، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ق / ۱۹۸۳، ج ۱۲، ۱۸ و ۵۲.
۲۲. میرزای نوری، مستدرک الوسائل، بیروت (لبنان)، مؤسسة آل البيت علیه السلام لاحیاء التراث، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۸م، ج ۱۱.
۲۳. همدانی، مصباح الفقیه، بی تا، چاپ سنگی.